

مقاله



آشنایی در بحبوحه جنگ

بیست‌وپنج سال داشتیم؛ پس از چند سال خبرنگاری در جبهه و جنگ، به گروه راویان جنگ پیوسته بودم، یک پایم در جبهه و یک پایم در تهران بود. تازه از منطقه آمده بودم که قرار شد دوباره برگردم. جنگ به‌مراحتی رسیده بود که همه منتظر عملیات سرنوشت‌ساز بودند. شش سال و چند ماه از آغاز حمله صدام به ایران می‌گذشت و هنوز شورای امنیت سازمان ملل به جای واژه «جنگ عراق و ایران»، از واژه «وضعیت ایران و عراق!» استفاده می‌کرد.

هیچ اراده‌ای برای برقراری صلح بین دو کشور مشاهده نمی‌شد. صدام و حامیان عرب و غربی او، با اصرار بر «آتش بس» قصد داشتند تا تنفسی به قوای عراقی بدهند و وضعیت او را در همان حال و با همان ادعاهای ارضی‌اش نسبت به خوزستان و اروند و جزایر ایرانی خلیج فارس تثبیت کنند، اما غیرت ایرانیان تازه انقلاب کرده و انتقام شهدای مظلومی که در جریان تجاوز عراق به کشور ما جان خود را از دست داده بودند، مانع از پذیرش این ذلت می‌شد. همه ما می‌دانستیم و با تمام وجود درک کرده بودیم که جنگ، با خود فراق و خونریزی و آوارگی و کمبود و گرسنگی و مجروحیت و... می‌آورد. کسی از ادامه جنگ خوش نمی‌آمد اما وقتی می‌دیدیم که تمام دنیا از شرق و غرب در حمایت از یک دشمن متجاوز عمل می‌کنند، چاره‌ای جز این نبود که از شرف و عزت‌مان دفاع کنیم.

این بار سخن از یک «عملیات سرنوشت‌ساز» بود.

امید داشتیم که با این عملیات، صدام یا لااقل حامیان‌ش، بفهمند که باید دست از ادعاهای متجاوزانه‌شان بردارند و بفهمند که ایران دیگر همان کشوری نیست که بیست سال پیش بحرین را از جنگش درآوردند!

تبلیغات فراوانی برای جذب نیرو شد، اعزام نیروی وسیع برای تأمین نیروی رزم مناسب با «عملیات سرنوشت‌ساز». شب ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ بود که در قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا به قاسم سلیمانی فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله معرفی شدم. معرفی «راوی» به فرمانده لشکر نشانه جدی شدن مراحل عملیات بود. راوی‌ها از لحظه پیوستن به فرمانده تا پایان عملیات همراه او بودند و همه جلسات را ضبط می‌کردند و همه وقایع را از زمان آمادگی عملیات تا پایان عملیات در

«حاج قاسم»ی که من دیدم

نادر نوروزشاد؛ راوی لشکر ۴۱ ثارالله در نبردهای کربلای ۴ و کربلای ۵

دفترچه‌های مخصوصی یادداشت می‌کردند.

حاج قاسم، سن و سالش، شش هفت سال بیشتر از من می‌نمود. مثل برادر بزرگترم. چهره نمکین او ترکیبی از یک لیخند دلنشین و یک نگاه خمار بود. اضافه کنید ابهت یک فرمانده لشکر را! صدای مهربانش مرا بالحن طعنه آمیزی آرام صدا زد:

بچه تهرونی؟!

نگاهش در عمق دلم نشست و شوخی‌اش، فضای جدی بین ما را گرم کرد. دست مرا گرفت و با هم از قرارگاه خارج شدیم تا این ملاقات، نقطه عطفی شود در زندگی من. نقطه عطفی به نام آشنایی با «حاج قاسم».

خط و خط بازی

فردا صبح با هم به راه افتادیم تا برای سرکشی به گردان‌های غواص به محل استقرار آنها برویم. در بین راه ضبط را روشن کردم تا تاریخچه لشکر را از زبان خودش بشنوم. پیش از من، راویان دیگری در عملیات‌های قبل، این تاریخچه را جمع‌آوری کرده بودند. اما این بار گویی «بچه تهران» بودن من، انگیزه مضاعفی شده بود برای حاج قاسم تا نکته مهمی را برای اولین بار بیان کند: من با قدرت جلوی خط و خط بازی را در لشکر گرفتم. جنگ جای این حرف‌ها نیست. کسی بخواهد خط بازی را وارد لشکر کند، هر که باشد بیرونش می‌کنم. باید برگردد به سپاه استان. یا اگر به او امید داشته باشیم، می‌فرستیمش دوره آموزش فرماندهی و ستاد! فرمانده گردان دوازدهم که فرستادمش عقب. لشکر جای این حرف‌ها نیست. (دفترچه راوی شماره ۱۲۹۸ صفحه ۲۸ و نوار شماره ۲۱۵۸۷)

شیوه فرماندهی

حتماً روی تجربه متفاوت من با سایر فرماندهان حساب کرده بود که خواست تا در همین مصاحبه داخل خودرویی، تفاوت بین روش فرماندهی خود با سایر فرماندهان را توضیح دهد. شاید احساس می‌کرد که این نوع فرماندهی در ذهن کسی که قبلاً هم با شیوه‌های دیگری آشنا شده، جدید باشد. گفت:

در سپاه، فرمانده کارش شبیه مسئول تدارکات است. از بس کمبود وجود دارد، فرمانده دائماً به دنبال تأمین تسلیحات و تجهیزات و مایحتاج نیرو است. از پوتین و غذا گرفته، تا کلاش و مهمات. من آمدم ستاد را قوی کردم. چند نفر از افراد قوی را در ستاد آوردم که هرکس کار مشخصی دارد. یک معاون ستاد، کارش رسیدگی به خطوط پدافندی لشکر است و یکی دیگر کارش امور گردان‌های آماده عملیات است.

هر لشکری غیر از عقبه‌اش در استان، یک عقبه استقراری در منطقه دارد، یک خط پدافندی دارد که ما هم در فاو داریم. چند نقطه پراکنده استقراری و آموزشی برای گردان‌ها دارد مثل همین گردانی که الان داریم به بازدیدش می‌رویم. همه اینها یک ستاد کوچک از تدارکات و نیروی انسانی و حفاظت و آموزش و... دارند. برای اینکه کار درست انجام بگیرد، تمام پرسنل لشکر را در واحدهای ستادی در سازمان

اصلی گردان‌ها از نیروهای کادر سپاه تأمین کردم. چون بسیجی‌ها موقت می‌آیند و می‌روند. این کارها نیاز به پختگی و تجربه دارد. باید بتوان از آنها حساب کشی کرد. بسیجی فقط برای عملیات می‌آید و می‌رود. کادر لشکر باید ثابت باشد تا بتوانم حساب کشی کنم، آموزش دهم و تجربه به دست بیاورند. (دفترچه راوی ۱۲۹۸ صفحه ۲ و ۲۸ - نوار ۲۱۵۷۸)

عاطفی بودن

شاید انتظار اولیه یا بهتر بگویم ذهنیت اولیه همه ما از یک فرمانده لشکر این باشد که روحیه‌ای خوش و انعطاف‌ناپذیر دارد. در برابر مصیبت‌ها همان‌طور باشد که در برابر نعمت‌ها.

اما طی مدتی که با حاج قاسم بودم، او را دارای یک شخصیت انسانی که اراده و عطفش با هم توأم بود، یافتیم. نرمی و عطفش با بچه‌های لشکر و صلابت و اقتدارش در برابر دشمن.

به‌نظم روح او کاملاً طبیعی و انسانی مانده بود. بارها او را در غم از دست دادن دوستان و همراهان می‌دیدیم که بی‌ریا و بی‌ترس و وا همه از قضاوت این و آن گریه می‌کرد.

نمونه‌ای از اشداء علی الکفار، ر حماء بینهم

سخت است که بخواهم عطفش او را حتی نسبت به دشمنی که با او می‌جنگید به تصویر بکشم، شاید قابل درک نباشد یا من نتوانم بدرستی بیان کنم که او گرچه در اجرای مأموریت «آزادسازی سرزمین‌ها» قاطعیتی عجیب داشت، اما برای اجرای مأموریت «انهدام نیروی دشمن»، به دنبال حجت شرعی می‌گشت! زیرا معتقد بود که بسیاری از نیروهای دشمن به‌زور وارد جنگ با ما شده‌اند و تنها در زمانی که جان نیروهای خودی به خطر می‌افتاد و چاره‌ای جز این نبود، دست به عملیات انهدام نیرو می‌زد.

حبیب لشکر

روزهای اول با خود می‌گفتم که احتمالاً شوخ بودن حاجی، ابهت او را در میان نیروهای لشکر تحت تأثیر قرار داده و او در اداره و فرماندهی لشکر با مشکل مواجه است، اما کمی که گذشت دریافتم، این شوخ طبعی با جدیت دیگری توأم و همراه است و هر کدام در جایی بروز و ظهور پیدا می‌کنند. تعادل بین شوخی و جدی در روحیه او مانع از آن می‌شد تا ابهت فرماندهی‌اش خدشه دار شود. چند روزی به دنبال این می‌گشتم که رمز بین نرمخویی او از یکسو و فرمانبری نیروها از سوی دیگر چیست؟ چگونه است که همه پرسنل یگان از کادر رسمی تا بسیجی از او با کمترین مقاومتی فرمان می‌برند و اگر دقیق‌تر بگویم، بدون هر گونه مقاومتی!

عملیات بزرگ بعدی (کربلای ۴) به من نشان داد که رمز این ابهت و فرمانبرداری پرسنل، فقط در به کارگیری ابزار ریاست یعنی عزل و نصب و توبیخ و تشویق نبود، بلکه او به تمام معنا «محبوب» بود. تا جایی که اسم رمز او را در مکالمات داخلی لشکر از سال‌ها پیش تاکنون «حبیب» گذارده بودند. (دفترچه راوی ۱۳۷۵ - صفحه ۱۷۹۰)

حاجی رانه تنها در داخل لشکر، بلکه در استان‌های پشتیبان لشکر (کرمان، سیستان و بلوچستان و هرمزگان) هم دوست می‌داشتند و احترام می‌کردند. همراهی و همکاری استانداری‌ها و ائمه جمعه با او به حدی نزدیک بود که گویی فرمانده آنها است! به عنوان نمونه، برای عبور غواصان از آب نیاز به ضدآب کردن برخی وسایل آنها بود. خرید تجهیزات و اتروپروف از خارج، تقریباً ممکن نبود اما با کمک دانشگاه کرمان، بی‌سیم‌ها و چراغ قوه‌ها و آربی جی‌ها و... همگی و اتروپروف شدند. و این فقط یک نمونه از همدلی و همراهی استان‌های عقبه با لشکر بود.

طی مدتی که با حاج قاسم بودم، او را دارای یک شخصیت انسانی که اراده و عطفش با هم توأم بود، یافتیم. نرمی و عطفش با بچه‌های لشکر و صلابت و اقتدارش در برابر دشمن. به‌نظم روح او کاملاً طبیعی و انسانی مانده بود. بارها او را در غم از دست دادن دوستان و همراهان می‌دیدیم که بی‌ریا و بی‌ترس و وا همه از قضاوت این و آن گریه می‌کرد.